

پیر میهنه

وقتی نام اسرار التوحید را می‌شنویم، چشم داریم که در آن بامسائل پیچیده کلامی و استدلال‌های عقلی مشکل روبرو شویم اما کتاب را که می‌خوانیم، و رای عبارات آن چهرهٔ مردی را می‌بینیم که بی‌شک روحش از دیاکاران مستصوفی که پس از او، بویژه از قرن هشتم به بعد دم از تصوف زده‌اند بیزار است؛ مردی که اگر تقدم فضل در جرگهٔ عارفان راستین نداشته باشد بی‌تردید فضل تقدم و اهتمامش در تربیت اجتماعی او را در شمار نادرهٔ مردان می‌آورد و بر اوج می‌برد. وسعت اطلاعات او مانند کسانی چون مولانا جلال‌الدین نیست و آن عشق و شوری که در آثار مولوی بخصوص در غزلیات شمس موج می‌زند در گفتار ابوسعید نمی‌یابیم اما پیر میهنه از خود بریده است و به دوست پیوسته، از آنچنان اطمینان خاطر و ثبات قدم و ایمان استواری برخوردار است که خواننده را ناخواسته تحت تأثیر قرار می‌دهد و راهنمایی می‌کند. نگارنده در این گفتار به ابوسعیدی که مریدان ساخته‌اند کاری ندارد بلکه جلوه‌هایی از شخصیت انسانی را، که اسرار التوحید در شرح احوال و نقل گفته‌های اوست بویژه با نتیجه‌گیری از سخنان خودش توصیف می‌کند، از این رو نه بمنظور آسان‌گیری بل برای اطمینان بیشتر متعرض بخش‌کرامات نشده است زیرا معتقد است که اگر این روایات ساختهٔ ذهن مریدان نباشد تمثیل گونه‌هایی است که در شرح زندگی بعضی از بزرگان نقل شده سپس جنبهٔ داستانی گرفته است و بعضی از کرامات هم زادهٔ شناخت دقیق اجتماع و مردم است و گر نه لا یعلم الغیب الا هو.

«اگر او را می‌طلبی الطلب رد و السبیل سد و المطلوب بلاحد». (۱) آن که از چنین سه تاریکی بگذرد و به آنجا رسد که «مدتها حق را می‌جستیم، گاه می‌یافتیم و گاه نه، اکنون خود را می‌جوئیم نمی‌یابیم، همه اوشدیم و همه اوست» (۲) بی‌تردید در مضمونی نسبی بشری انسانی کامل است از خود رسته و به خدای پیوسته.

از دیرباز آرزوی دانشمندان، اجتماعی بوده است که در آن ایمان و انسانیت ملاک ارزش‌ها و عقل مدار کارها باشد، افلاطون جامعهٔ «آتالانتیس» را عملی می‌داند و بندگان خدای را «علی قدر عقولهم» بر جای می‌نشانند و نشان از بی‌نشان‌ها نمی‌گیرد، فارابی مدینهٔ فاضله و جاهله و ضاله و ... می‌سازد، جمعی را خاص می‌داند و جمعی دیگر را می‌راند، گویی در توبه

۱ - محمد بن منور - اسرار التوحید - تصحیح دکتر ذبیح الله صفا - چاپ امیر کبیر
ص ۱۷۷ «در نقل شواهد غالباً املائی متن رعایت شده است.»

برعالمیان بسته شده است ، دیگران نیز هر يك در این راه گامی برداشته‌اند اما به مقصود نرسیده‌اند. (۱) آیا واقعاً می‌تواند چنین اجتماعی وجود خارجی داشته باشد و این پرورده ذهن انسانی خارج از اندیشه او تحقق یابد ؟ هیئات انسان ظلوم و جهول و بنیروهای فریبنده اهریمنی که سرخیل آنان نفس اوست چگونه برآید و چه کند ؟ جهاد اکبر در فرمایش رسول اکرم (ص) (۲) پیکار بانفس است و سخن شیخ ابوسعید به یکی از مریدان بیان کننده اهمیت آن «ای عبدالصمد متأسف مباش که اگر تو ده سال از ما غایب گردی ماجز يك حرف فگوئیم و آن يك حرف بر این ناخن بتوان نوشت ... ذبح النفس والا فلا» ، (۳) در کیفیت این ریاضت سخن آن پیر سمرقندی گواه است که گفت :

«سی سال است که با يك کلمه می‌آویزم و نهی النفس عن الهوی ، هنوز با وی بر - نیامده‌ام» . (۴)

باهمه اینها اگر وجود اجتماعی کاملاً پاک و مدینه‌ای فاضله ممکن نباشد ، وجود انسان های کامل در معنی نسبی بشری امکان پذیر است ، هستند کسانی که از تعلقات دنیایی رسته‌اند و به کنجی نشسته ، پندارشان گرچه نیک است و کارشان مأجور ، تنها گلیم خویش را از آب کشیده‌اند و صفیات ذات را کوشیده‌اند و از اینان برتر ندرده مردانی هم می‌یابیم که درسکویشان فریادهاست و در کلامشان تأثیرها ، شهادت گفتن دارند و تحمل شنیدن ، در پیروی پیامبران مقامی والا کسب کرده‌اند و نامی نیکو بیادگار گذاشته‌اند. پیر میهنه از این جمله است .

شاه نعمت‌الله گوید «انسان اسم مردمک چشم است که چون انسان کامل همه بین است اما خود بین نیست» به این اعتبار بوسعید مردمک چشم و خلف صدق «دیده نور قدیم» و انسان کامل است . در دنیای او زبردستان و فرودستان همه ارزش دارند چون آفریده خدایند ؛ گناه می‌کنند چون انسانند ؛ و درخور بخشش‌اند چون تربیت پذیرند ، اما او خود «هیچ کس بن هیچ کس» (۵) است و در میان نیست ، چون استاد امام پشه‌اش می‌داند با خلوص نیت پیام می - دهد «آن پشه هم توئی ، ما هیچ چیز نیستیم و ما خود در میان نیستیم» . (۶)

از کودک کی آثار بزرگی در جبینش پیداست و پیران بمدد دم پاک و صفای دل درمی‌یابند «پدرم بابو بالخیر به نماز آدینه می‌برد مارا ، در راه مسجد پیرا بوالقسم بشر یاسین پیش آمد چون مارا بدید گفت : یا اباالخیر این کودک از آن کیست ؟ پدرم گفت : از آن ماست ، نزدیک ما آمد و بر سر پای بنشست و رو به روی ما باز نهاد و چشم‌های وی پر آب گشت ، پس گفت : یا

۱ - مانند ابوالحسن عامری در السعاده والاسعاد ، اخوان الصفا در رسائل ، ابوعلی مسکویه ، خواجه نصیر ، و ... توماس موردرد اوتوپیا

۲ - رجعنا من الجهاد الاضمر وعلیکم بالجهاد الاکبر

۳ - اسرار ۱۹۸ و نیز ۲۹۷ «اذبح النفس والا فلا تشغل بقرهات الصوفیه»

۴ - همان کتاب ۲۶۷

۵ - همان کتاب ۲۷۸

۶ - همان کتاب ۲۴۹ ، نیز مشابه همین مضمون بار اوقی ۲۰۸ ، نیز تذکره الاولیا ج ۲

ص ۲۶۱ مقایسه کنید با آنچه سعدی در بوستان به بایزید نسبت داده‌است بوستان (سعدی‌نامه)

چاپ علی‌یف ۲۲۵

ابوالخیر ما می توانستیم رفت از این جهان که ولایت خالی میدیدیم و این درویشان ضایع می ماندند اکنون این فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم کی ولایتها را از او نصیب خواهد بود، (۱) از همان زمان عشق به خداوند شارستان وجودش را گرفته است و در اندیشه رستن از زندان «بود» است، از پدر خانه خاص می خواهد و چون تمام می شود و در گل می گیرند بر دیوارها و سقف آن نام امیر خویش می نویسد: «الله الله الله» (۲) و پدر را که پیری وارسته است نه به کمال، از خواب روزگاران بیدار می کند تا خدم و حشم و پیلان و مراکب محمود در چشمش بزرگی ننمایند و به یاد خدای افتد. (۳) صاحب نظری است که ملک سلیمان را باد پندارد و از بند ملک آزاد است «عزیزتر از سلیمان نیاید و ملک از وی عظیم تر نیاید با این همه به دست وی جز بادی نبود و سلیمان الریح آنکه قدر ملکش بوی نمودند که او را از تخت فرو آوردند و صخر جنی را بر جای او نشانند تا همان ملک که وی را بوذ، وی نیز براند، آنکه سلیمان را بوی باز نمودند که این مملکت کرای آن نکند که به وی باز نگری، این را استحقاق آن نیست که تو گویی: هب لی ملکاً لاینبی لاحد من بعدی.» (۴)

شرایط بندگی تمام دارد و از هر دو جهان آزاد است (۵) چه، اعتقاد دارد که «بندۀ آنی که در بند آنی». (۶) خود را نیست می شمارد و یک ساعت اندیشه از نیستی خود را بهتر از

۱ - اسرار ۱۷

۲ - شاید داستان بر ساخته ای از این روایت است که در اولین برخورد پیر بوالفضل بابوسعید، پیر به او می گوید «یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که آمدند به خلق [خود مقصود یک سخن بود گفتند فرا خلق که گوئید] الله، و گفتند این را باشید... روزی گفت یا باسعید درهای حروف این کلمه بر تو گشادند... پس گفت ترا بردند، بر خیز و خلوتی طلب کن و از خود و خلق معرض باش... ما آن همه علمها و طلبها فرو گذاشتیم و آمدیم به میهنه و در کنج خانه شدیم در محراب آن زاویه... و هفت سال بنشستیم و می گفتیم الله الله الله» ۲۶-۲۷، نیز نفحات الانس ۳۰۲ بویژه که شیخ در ابتدای عمر به تحصیل علوم ظاهر مشغول بوده است «شیخ ما قدس الله روحه العزیز متفق و مختلف در مدت پنج سال بر امام ابو عبد الله حضری بر خواند. پس پیش امام بوبکر قفال مروزی آمد... و پنج سال دیگر پیش وی ققه خواند... و چون به سرخس آمد پیش امام بوعلی زاهر بن احمد شد که مفسر و محدث و صاحب حدیث بود... اسرار ۲۳-۲۴. ۳ - همان کتاب ۱۶-۱۷

۴ - همان کتاب ۳۱۴ و نیز تفسیر دیگر این آیه درص ۳۲۰ چنین است «شیخ گفت: سلیمان گفت: هب لی ملکاً اورا آن ملک بدادند، چون آفت ملک بدید و بدانست که آن سبب دوری است نه سبب نزدیکی به حضرت، گفت: «لاینبی لاحد من بعدی»، نیز در این باره نک تفسیر قرآن کریم - ابوبکر عتیق سور آبادی - عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ - چاپ بنیاد ص ۳۸۳

۵ - گفت: خلقك الله حراً فكن كما خلقك... ندانی که تا آزاد نگردی ازدو کون، بنده نگردی؟ ص ۳۲۸. ۶ - همان کتاب ۳۲۶

يك ساله طاعت به اندیشه هستی خویش می‌داند ، (۱) حقیقت بندگی را دریافت فضل و رحمت حق می‌شمارد ، نه اندیشه درصفا معامله خویش « تا کسی صفا معامله خود بیند گوید : انت وانا، چون نظرش به فضل و رحمت وی افتاد به جملگی گوید انت انت ، آنکه بندگیش حقیقت گردد. » (۲) و در این تعریف حقیقت را وصف می‌کند : « شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیكل ، و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه حیرت است. » (۳)

نسفی انسان کامل کسی را می‌داند که : « او را چهار چیز به کمال باشد ، اقوال نیک ، افعال نیک و اخلاق نیک و معارف ؛ » (۴) این همان تشبیه به پیامبر (ص) است که صوفیان وارسته پیش نظر دارند و مستوفان ادعا می‌کنند « هرچ ماخوانده بودیم و در کتابها دیده و یا شنوده کی مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آن را کرده است یا فرموده آن را بجای آوردیم. » (۵) و هم پیر بوصالح گفت : « شیخ را در آخر عمر يك دندان بیش نمانده بود و هر شب چون از طعام فارغ شدی خلالی از من بستدی و گرد بر گرد دندان بر آوردی و بوقت دست شستن آبی به وی فرا گذاشتی، يك شب چون شیخ خلال بستد از آنجا که شغف آدمی است بر اعراض کردن بر همه کس ، به دل من درآمد که شیخ دندان ندارد و به خلالش حاجت نیست هر شب خلال از من چرا می‌گیرد ؟ شیخ سر برداشت و به من نگاه کرد و گفت استعمال سنت را و طلب رحمت را ، که رسول می‌فرماید : « رحم الله المخللين من امتی فی الوضوء و الطعام. » (۶)

سیر و سلوک از لوازم درویشی است و تأمین معاش و معاد آدمی نیز به کیفیت آن وابسته است از نظر او سیر از حیوانیت به سوی کمال است و از خلق به حق ، وجود انسان نیز مایه‌ای دو گانه دارد از آن جهت که حیوان است به غرایز و شهوات گرایش دارد و از آن سو که انسان است در پی کمال گام بر می‌دارد ، او در این کمال قطره‌ای است که سیر می‌کند تا به دریا بپیوندد ؛ در این پیوستگی و در طی این سیر ، باید صادق باشد و گرنه ، گرچه خدای می‌بیند و می‌پوشد اما هرگز جذبۀ محبوب آن را که پاکی درون و برون ندارد در نمی‌یابد و دست نمی‌گیرد ، اما سلوک روی در خلق دارد و معاش آدمی ، شخصیت ظاهری او و مرتبۀ اجتماعیش بدان وابسته است اگر شروع سیر از پست‌ترین مراتب حیوانی بسوی کمال انسانی است سلوک به عالی‌ترین خصائص انسان وابسته است و این چندان ساده نیست گرچه در سخن بوسعید آسان مینماید که : « شیخ را پرسیدند که یا شیخ کیف الطريق گفت الصدق و الرفق ، الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق » (۷) در اولین گام باید از خود گذشت و بر نفس چیره شد « الشرائع و الشرانت و تو می‌فدانی » (۷) ، برای دفع این شر است که سالها کمر به خدمت درویشان می‌بندد ، مساجد را می‌روید ، ناتوانان را یاری می‌کند و در خدمت چنان کوشا است که مبرز و متقاضی درویشان پاک می‌کند و خار و خاشاک خانقاه را به زنبیل بیرون می‌برد ، حتی برای تأمین

۱ - همان کتاب ۳۱۸ در تفسیر تفکر ساعة خیر من عبادة سنة .

۲ - همان کتاب ۳۲۶ ۳ - همان کتاب ۳۲۶-۳۲۷

۴ - عزیزالدین نسفی « الانسان الكامل » به تصحیح و مقدمه ماریتزان موله ص ۱۹

۵ - اسرار ۲۲ ۶ - اسرار ۱۲۴

۷ - همان کتاب ۳۰۸ ۸ - همان کتاب ۳۲۰

مخارج آنان به چیز خواستن از این و آن می‌پردازد. (۱) خود بین نیست، خودخواهی را دوزخ مرد می‌داند و ترک منیت را بهشت می‌شمارد «هرچه نه خدای را، نه چیز و هر که نه خدای را نه کس، آنجاکی توئی همه دوزخ است و آنجاکی تو نیستی همه بهشت است». (۲)

هدفی مشخص دارد و رد و قبول مردم آن را دگرگون نمی‌کند، آنگاه که بدو روی می‌آورند می‌داند که او بی‌درمیان نیست: «چندان حرمت و قبول پدید آمد از خلق که مریدان می‌آمدند و توبه می‌کردند و همسایگان نیز از حرمت ما خمر نمی‌خوردند تا چنان شد که پوست خریزه‌ای که از دست ما افتادی به مبلغ بیست دینار می‌بخشیدند... پس از آن به ما نمودند که آن ما نبودیم، آوازی برآمد از مسجد که: اولم یکف بر بک نوری در سینه ما پدید آمد و بیشتر حجاب‌ها برخاست». (۳) و آندم که روی از او برمی‌تابند شادمان است که ایمانش تکامل یافته به خدا نزدیکتر شده است «هرج کردیم در آن متابع رسول (ص) بودیم، هر شبانروزی ختمی بکردیم، درینائی کور بودیم، درشنوائی کر بودیم، در گویایی گنگ بودیم، یک سال باکس سخن نگفتم، نام دیوانگی بر ما ثبت کردند و ما روا داشتیم حکم این خبر را، لایکمل ایمان المبد حتی یظن الناس انه مجنون». (۴)

ریاضت را تأیید و توفیق حق تعالی می‌داند و دوئی در میان نمی‌بیند، از حصار شرع در گذشته و قدم در طریقت نهاده است که «همه محو کلی باشد»، (۵) شرک نمی‌ورزد، همه (او) شده است «تا شرع را سپری نکردی این پنداشت پدید نیاید، پنداشت دردین بود، پس آن در شرع ناکردن کفرست و در کردن دیدن شرک، توهست و او هست [دوهست] شرک بود، خود را از میان باید گرفت». (۶)

چون دیگر بزرگان علم ظاهر را تمام کرده قدم در پهنه علوم باطنی نهاده است «در نزد بهترین معلمین زمان خود بطور شایسته و باید تربیت شده، در علم قرآن و زبان عربی و اشعار اسلامی ماهر و در خدمت شیخ ابوالقاسم بشریاسین علم الهی و تعالیم صوفیه را تحصیل کرده بود»، (۷) این نیز اشاره خود اوست «آن روز که ما از مینه به مرو می‌شدیم سی هزار بیت از شعر یاد داشتیم» (۸) وقتی درمی‌یابد که از این دانش‌ها گشادگی نیست به علوم باطن روی می‌کند «از خداوند عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خواندن این کتاب‌ها گشادگی می‌نماید»

- ۱ - مضمون از صفحه‌های ۲۸-۲۹-۳۴-۳۶-۳۷ اسرار و صفحه‌های ۳۲ تا ۳۸ حالات و سخنان شیخ ابوسعید
- ۲ - اسرار ۲۲۱ و نیز ۲۹۹.
- ۳ - اسرار ۳۹ و نیز حالات و سخنان
- ۴ - همان کتاب ۳۷ و نیز حالات و سخنان ۳۲
- ۵ - اسرار ۳۲۶
- ۶ - همان کتاب ۳۸
- ۷ - روزگار نو ج ۱ شماره ۴ ص ۴۶ نقل از «عارفی از خراسان» دکتر غلامحسین یوسفی - نشریه دانشکده ادبیات مشهد شماره ۲ سال ۵
- ۸ - اسرار ۲۰ نیز ۲۳-۲۴

در باطن ، و به خواندن این ، از تو باز می مانیم ، ما را مستغنی کن به چیزی که در آن چیز ترا بازیایم ، فضلی کرد باما و آن کتابها یکایک از پیش برمی گرفتیم و آسایشی می یافتیم تا به تفسیر حقایق رسیدیم ، از فاتحة الكتاب در گرفتیم ... رسیدیم اینجا که قل الله ثم درهم فی خوضهم یلمبون اینجا کتاب بنهادیم ، هر چند کوشیدیم که يك آیت پیش رویم راه نیافتیم ، آن نیز از پیش بر گرفتیم» (۱)

نکته سنجی ها و تفسیرهای پر مغزش نشان دهنده وسعت اطلاعات و مراتب مردم شناسی اوست ، سخنش در حلقه مردم است و شنوندگانش از آنان ، زبانش هم زبان آنهاست ، مشکل ترین مسائل مذهبی و کلامی را به ساده ترین صورت اما با دلیل قطعی بیان می کند «در راه که می رفت یکی از اهل هری دست به فترک شیخ نهاده بود و می رفت ، در راه از شیخ سؤال کرد که ای شیخ در این آیت چه گویی ؟ که الرحمن علی العرش استوی شیخ گفت ما را در میهنه پسران باشد که یاددارند که خدای بود و میج عرش نبود» ، (۲) «شیخ ما را پرسیدند من عرف الله کل لسانه شیخ ما گفت یعنی عن خصومة الخلق فان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اعز الخلق ولم یکل لسانه» ، (۳) «شیخ ما گفت قال النبی علیه السلام ستغترق امتی نیفاً و سبعین فرقة ، الناجی منهم واحده و الباقون فی النار شیخ گفت یعنی فی نار انفسهم» ، (۴) صفای دل و حضور ذهن او نه چنان است که بتوان متکی بر محفوظات و مسموعات دانست و نه چندان است که بتوان در بطون دفاتر جست حاکی از نظر رحمت حق است و نشان دهنده پاکی درون .

تربیت مردم را برعهده دارد اما خشک مغزان را چماق تکفیر بر سر نمی کوبد بلکه اشتباهات آنان را می بیند و بارفتار پسندیده خویش شرمسارشان می کند ، وقتی قاضی صاعد و بویکر اسحق ائمه نیشابور محضر به غزنین می فرستند و از محمود اجازه می یابند که بر مقتضای سنت با او رفتار کنند و حکم سیاست بر او برانند ، به لرزه نمی افتد و ترسی بخود راه نمی دهد بلکه به نیروی کشفی که نتیجه شناخت کامل او از اجتماع و آرزوهای انسانی است شرمسارشان می کند تا اقرار دهند لکم دینکم ولی دین ، (۵) استاد قشیری درویشی را که به اسمعيلك دقاق نظری دارد خرقه برمی کشد و از شهر دور می کند ، بوسمید مهمانی می دهد و نهایت اکرام در باره آن درویش بجای می آورد چنانکه از شرم سر به بیابان قدس می گذارد تا به مکه رود ، جمله بوسمید هم نشان دهنده مشی خاص او در تربیت مردم و هم تنبیه استاد امام است «ای استاد درویش را کی به نیم لقمه لوزینه از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افکند ، چندین رنجانیدن و خرقه بر کشیدن و رسوا کردن چرا؟» (۶) خواجه حسن مودب را که هنوز «از آن خواجهگی در باطن او چیزی باقی است» و «از سر خواجهگی برخاستن به غایت سخت است» دستور میدهد تا کواره بر پشت از این دروازه بدان دروازه رود چون بازمی گردد پندش می دهد : آن توئی

۱ - همان کتاب ۴۸ ، نیز مقایسه کنید با ص ۲۶

۲ - اسرار ۲۴۳ ۳ - همان کتاب ۳۱۹

۴ - همان کتاب ۳۱۱-۳۱۲

۵ - « نقل به مضمون و اختصار» ، نیز در همین معنی ۱۲۷-۱۹۱

۶ - همان کتاب ۹۱-۹۲ ۲۵۰-۲۳۶-۱۹۲-

که خود را می بینی و الا هیچ کس را پروای دیدن تو نیست ، آن نفس توست که ترادر چشم تو می آرد او را قهر باید کرده. (۱)

درویش به حقیقت است نه به رسم ، در نظر او صوفی بودن آن نیست که مرقع کبود پوشند و صنم سازی کنند ، اکنون خود ، کار بدان آمده است کی مرقعی کبود بدوزند و در پوشند و پندارند همه کارها راست گشت ، بر آن سرخم نیل بایستند و می گویند کی یکبار دیگر بدان خم فرو بر تا کبودتر گردد کی چنان دانند که صوفی این مرقع کبود است و [همگی خویش به آن آورده اند] و در آراستن و پیراستن مانده و آن را صنم و معبود خویش کرده ، (۲) بلکه آسیا نمۀ درویشی ساز می کند که : «تصوف این است که من دارم ، درشت می ستانم و نرم باز میدهم و گرد خود طواف می کنم ، سفر خود در خود میکنم تا آنچه نباید از خود دور می کنم» ، (۳) در نظر او مجاهدت باوجود صوفی پیوستگی دارد ، رهبانیت بی معنی است و حشرونشر با مردم لازمه ریاضت است «باز کوه شدن مردی نبود ، مردی بایدکی به میان بازار در میان مردمان به خدای مشغول باشد و یک لحظه به دل از او خالی نبوده» . (۴) بیهوده نیست که مریدان رادر برابر صراحت و قدردت او یارای مقاومت و سؤال و جواب نیست ، از خواجه حسن مودب دعوت می خواهد و برای هر مرید یک سر بره معین می کند و دستور خلعت میدهد در حالیکه دیناری در خزانه نیست اما حسن را «زهره آن نیست که شیخ را گوید که وجه این از کجا سازم» ، (۵) چون داستان قاضی و بوبکر اسحق به پایان میرسد خطاب او به مریدان نشانه این اقتدار و صراحت است «ازدی بازلرزه بر شما افتاده است ، شما پنداشتید کی چویی بشما چرب خواهند کرد ، چون حسین منصوری باید کی در علوم حالت ، در مشرق و مغرب کس چون او نبود در عهد وی تا چویی به وی چرب کنند ، چوب به عباران چرب کنند به نامردان چرب نکنند» . (۶)

عبارت های زیر هم توجیه کننده این صراحت است و هم دلیل پذیرش این تحکم ها و خطابها است «حالت ایشان چنین بوده که از سراسری رفته اند و این مراعات به ریا و نفاق مرایشان را نبوده است لاجرم از آن کلمه درست که ایشان می گفته اند چندین خوش دلی و صفا پدید می آمده است به سبب صدق و بی مدهانتی در راه دین ، و در عهد ما از هزار کلمه که بمراعات و لطف می گوئیم یک ذره آسایش روی نمی نماید ، زیرا که به ریا و نفاق و مدهانت آمیخته است» . (۷) با آن همه کرامت که به او نسبت داده شده تسلیم محض و در اعتقاد دینی جبری است «... یکی گفت اگر شیخ اشارت کردی همه (ترسایان) زنا را باز کردند ، شیخ گفت ما ایشان را زنا بر نیسته بودیم تا باز گشائیم» ، (۸) حتی ابلیس را مجبور و بالمآل محکوم به سر نوشت محتوم می داند «شیخ گفت روز قیامت ابلیس را به دیوان حاضر گردانند ، گویند این

۲ - همان کتاب ۲۸۶	۱ - همان کتاب ۲۱۱-۲۱۴
۴ - د د ۲۶۴	۳ - د د ۲۸۷
۶ - د د ۸۱	۵ - د د ۸۱
۸ - د د ۲۲۶	۷ - د د ۹۳

همه خلق را تو از راه بپردی؟ گوید نه و لکن من دعوت کردم ایشان را، مرا اجابت نبایستی کرد، گویند آن خود شد، اکنون آدم را سجده بیارتا برهی... اودر گریستن ایستد و گوید: اگر [بخواست من بودی] من سجده روز اول کردمی. (۱)

رقص و سماع را دوست دارد و ترویج میکند اما نه آن سماع که دستاویزی برای فساد باشد و از آن آفتها زاید بلکه، سماع او را دلی زنده و نفسی مرده می باید تادهر پای افشانی از خلق بیشتر ببرد و به حق نزدیکتر گردد. (۲)

در میان صوفیان نسبتش نیک معتبر است، پیر صحبتش، پیر بوالفضل حسن مرید طائوس الفقرا بونصر سراج است که خرقه را با واسطه جنید و سری سقطی از امیر المؤمنین علی (ع) گرفته است، (۳) پیر خرقه او ابو عبد الرحمن سلمی است که خود از بزرگان عرفا و به نقل اسرار التوحید و یکی از روایات تذکره و طرائق سند خرقه اش به واسطه معروف کرخی به امام جعفر صادق (ع) و بوسیله دیگر امامان شیعه به امیر المؤمنین و محمد مصطفی (ص) می رسد، دومین خرقه را ابو العباس بدست خود بر او پوشانیده است، این خرق عادت در تصوف خاص اوست که دو خرقه ازدو پیر فراسته است. (۴)

عمر او را هزار ماه نوشته اند «این کار بر ما ختم شد و ما را هزار ماه تمام شد و ودای هزار شمار نیست» (۵) آری، هزار منتهای اعداد و در اساطیر نشانه جاویدانی است، بحق نامش جاویدان است و کارهایش راهگشا، بی سبب نیست که او را شاهنشاه محبان، ملك الملوك صوفیان... و سلطان طریقت می نامند، (۶) حتی زکریای قزوینی از این فراتر رفته او را واضع طریقت تصوف و بنیانگذار خانقاه می شمارد و همه آداب را به او منسوب میکند و مشایخ را یکسر شاگردش می پندارد، (۷) شیخ ابواسحق کازرونی با آن کرامات به او نامه می نویسد (۸) و پیر خرقان او را حاجت خویش... و عزیز تر از آن میدانند که به مکه اش برند «کمبه را باید به تو آرند تا ترا طواف کنند». (۹)

جهانخواوران در برابر عظمتش مهر سکوت بر لب نهاده اند و جبین نیاز بر خاکه سوده اند، طفلر، چغری، ابراهیم نیال، سنجر از دم گرم او مدد می جویند و تربتش را عزیز و بزرگوار می دارند.

هر کلمه اش اصطلاحی است که پایه تصوف بر آن استوار شده و هر جمله اش دریایی که

۱ - همان کتاب ۲۶۷

۲ - د د ۳۱۸ «للسماع قلب حی و نفس میت»

۳ - د د ۲۷

۴ - د د ۳۶ و ۵۱ و نیز ۵۵، نیز طرائق الحقایق ج ۲ ص ۴۴ و ص ۹۰

۵ - اسرار ۶۲ - ۳۵۰، نیز طرائق ج ۲ ص ۴۷۴ و نیز ۵۴۰

۶ - کشف المحجوب هجویری ۲۰۶

۷ - آثار البلاد به نقل از «عارفی از خراسان»

۸ - شیراز نامه - احمد زر کوب - تصحیح بهمن کریمی ۱۰۶ ۹ - اسرار ۱۴۹

مالمال از حکمت است : «شیخ گفت : نیاز باید که هیچ راه بنده را به خداوند نزدیک تر از نیاز نیست»، (۱) شیخ گفت : «حق سبحانه و تعالی باک ندارد که صد هزار صاحب نفس را فدای صاحب دلی کند». (۲)

مقام او در نزد صوفیان از توضیح و تفسیر بی نیاز است ، تربش زیارتگاه صاحبان و ماملش شیوه عارفان راستین است ، تبرک را با تفسیر خود او پایان دهیم که بیان کننده مرتبه والای انسان هم هست : «وی (خدای) به هر چه آفرید بدان نظر نکرد جز به آدمی ان الله تعالی لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها ، بفضلاً لها چون به حدیث آدمی رسید گفت : ان الله تعالی لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم همه عالم را در آفرید که امری بس بود ، که گفت : کن ، فکان ، چون به آدمی رسید از امر در گذشت و گفت خلقت بیدی و این قالب را بود ، چون به ارواح رسید گفت : نفخت فيه من روحي». (۳)

۱ - اسرار ۲۶۴ ۲ - همان کتاب ۳۲۰ و نیز مقایسه شود با مقدمه وادی معرفت در منطق الطیر
۳ - اسرار ۳۲۷

نوشته اقبال یغمائی

از کتاب طرفه ها

یخر جون فی دین الله!

روزی فرزانه‌ای وارسته و پیراندیشه در گذرگاهی از کنار معاویه گذشت. به نشان بیزاری روی از او برگرداند. معاویه آستیش گرفت. لختی با او به نرمی و درشتی سخن گفت و به قصدی پرسید: از قرآن چیزی از بر توانی خواند؟ گفت: توانم. گفت بخوان. مرد وارسته پاکیزه دل پس از ذکر بسم الله الرحمن الرحیم، خواند: اذا جاء نصر الله والفتح ورأيت الناس يخرجون فی دین الله ...

معاویه بر آشفته و گفت: چگونه دهوی مسلمانی می‌کنی که قرآن کریم به خطا خوانی و یدخلون را یخرجون می‌گویی.

مرد فرزانه که مقام معاویه جاه طلب دنیاپرست، با آنهمه حشمت و شکوه ظاهر که داشت در نظرش کم ازگام می‌نمود به سخره دراونگریست و گفت: آن زمان که مردم گروه گروه به اسلام می‌گرویدند زمان برگزیده خلقان پیغمبر اکرم و خلفای راشدین بود که ستمگران و دل بدنیاسپردگان را بخود راه نمی‌دادند و از کسانی که در پناه مسلمانی بدیها و ناپاکیها میکردند بیزاری می‌جستند. ازمجانی که تو بر بندگان خدا فرمانروا شده‌ای از فوق و مدارا و راستی و درستی نشانی بیجا نمانده و نیکان و وارستان گروه گروه بدل و زبان از تو ناپاک ستمگر مردم فریب‌کناره می‌جویند؛ و شکفت نیست که یدخلون را یخرجون می‌خوانم.